



نوگرایی مسیحی منجر به افول دین در غرب شده است

مصاحبه با استیو بروس^۱

جامعه‌شناسی دین معاصر

مصاحبه و ترجمه:

محمدرضا جلالی پور^۲

قسمت اول مصاحبه اختصاصی آیین با استیو بروس، استاد جامعه‌شناسی دانشگاه ابردین در بریتانیا و از مناقهان سرسخت نظریه سکولاریزاسیون، در شماره سیزدهم آیین منتشر شد. در ادامه قسمت دوم و پایانی گفت‌وگوی آیین با این متخصص برجسته جامعه‌شناسی دین در دنیای جدید را می‌خوانید.

مشترک درجه‌ای از جزم‌اندیشی، تعصب و عدم تساهل ضروری است. روایتی لیبرال از یک دین، شاید تا چند نسل محبوب باشد چون مردم از آزادی تازه‌یافته خود در این روایت لیبرال از دین لذت می‌برند اما به نظر می‌رسد در بلندمدت همین روایت لیبرال به تضعیف تعهد به آن دین می‌انجامد و به مرور از تاثیر عمومی آن دین و نقش آن در زندگی خصوصی مردم می‌کاهد. مطالعات ما روی خانواده‌های مسیحی نشان می‌دهد احتمال این که والدینی که مذهب یکسانی دارند فرزندان خود را مذهبی تربیت کنند، دو برابر احتمال تربیت مذهبی فرزندان توسط والدینی است که مذهب یکسانی ندارند. پژوهش‌های معتبر موجود نشان می‌دهد ازدواج با پیروان دیگر ادیان احتمال تربیت مذهبی فرزندان را به میزان قابل توجهی کاهش می‌دهد. بر اساس مطالعات تجربی موجود می‌توان ادعا کرد ترکیب رواداری و تکثر از میزان انتقال موفقیت‌آمیز دین به نسل بعد می‌کاهد. مسیحیت در غرب چنین سرنوشتی داشته است و به باور من با رواج رواداری و تکثر دینی، دیگر ادیان نیز باید در انتظار سرنوشت مشابهی باشند.

باید تاکید کنم که این سخن به آن معنا نیست که مسیحیان (یا مسلمانان و بودایی‌های) لیبرال لزوماً از هم‌دینان محافظه‌کارتر خود، از نظر شخصی کمتر مذهبی و متدین‌اند. مراد من این است که روندی که دینداران لیبرال در پیش می‌گیرند در بلندمدت به بازتولید پیروان آن دین ضربه می‌زند و به افول آن مذهب می‌انجامد.

می‌دانیم که جامعه‌شناسی دین به عنوانی علمی تجربی، نه ضد دین است و نه پروای دین و دفاع از آن را دارد. با این حال اگر بنا باشد با بهره‌گیری از دانش و بصیرت جامعه‌شناختی خود به متولیان دین مشاوره دهید و راه‌هایی برای تقویت باورها و

گفتید که فردگرایی، برابری گرای و تکثر به عنوان مهم‌ترین عناصر مدرنیته به افول دین در جهان جدید می‌انجامد. آیا فکر نمی‌کنید نگرش‌هایی از مسیحیت، اسلام، یهودیت و دیگر آیین‌ها و ادیان وجود دارند که با فردگرایی، برابری گرای و تکثر سازگارند و در نتیجه، در جوامع جدید دچار افول نمی‌شوند و حتی رشد می‌کنند؟ به دیگر سخن، آیا هیچ شیوه و سبکی دینداری را نمی‌شناسید که با فرآیندهای مذکور سازگار باشد؟ آیا پاره‌ای از قرآنت‌های نوآندیشانه‌تر، روادارانه‌تر و عرفانی‌تر از ادیان با سه مولفه یادشده سازگار نیستند؟

پیش از پاسخگویی به این پرسش، باید تاکید کنم که من در درجه اول متخصص تغییرات دین (بویژه مسیحیت) در اروپای غربی و مستعمرات پیشین آن همچون استرالیا، آمریکا و کانادا هستم و درباره دین در دیگر مناطق جهان تخصص کمتری دارم. همیشه کوشیده‌ام در باب آنچه تخصص ندارم، سخن نگویم و تلاش می‌کنم به پرسش‌های شما هم در محدوده دانشم پاسخ‌هایی موقتی و محتاطانه بدهم.

ادیان توانسته‌اند و می‌توانند اشکال لیبرال، برابری‌گرا و فردگرا نیز به خود بگیرند، اما پس از آن که چنین صورتی به خود گرفتند برای حفظ انسجام و بقای خود دچار مشکل می‌شوند. اگر روادارتر شویم و بپذیریم که مذهب ما (هر چه که هست) تنها راه به سوی خدا نیست، انگیزه روانی لازم را برای این که بکشیم فرزندانمان نیز همان نوع مذهب را داشته باشند از دست می‌دهیم. اگر مردم به خاطر داشتن دین و مذهب نادرست تنبیه نشوند (توسط خدا یا ما)، دیگر چرا باید به خود زحمت بدهند و نسل بعد را در قالب مذهب خود، متدین تربیت کنند؟ به دلایل واضح، برای حفظ هر نظام باور

رفتارهای دینی در جوامع جدید به آن‌ها پیشنهاد کنید، به چه مواردی اشاره می‌کنید؟ به عبارت دیگر، به باور شما دین باوران چگونه می‌توانند جایگاه دین را به نحوی مسالمت‌آمیز و مدنی در عرصه خصوصی و عمومی ارتقا دهند؟ از آن جا که به اعتقاد شما مهم‌ترین عامل افول دین، تضعیف تربیت و آموزش مذهبی است، آیا نمی‌توانید جامعه‌ای مدرن و باثبات را تصور کنید که اهتمام ویژه نهادهای دینی و دین باوران به آموزش و تربیت مذهبی قوی، از افول دین در آن جامعه مدرن جلوگیری کرده باشد؟ همان‌طور که از پاسخ من به پرسش پیشین بر می‌آید، به گمان من نگرش‌های والدین به مراتب مهم‌تر از آموزش رسمی دینی است. به عنوان مثال، در بسیاری از کشورهای غربی، کلیسای کاتولیک توانسته سبطیره خود بر نظام آموزشی را حفظ کند و به سختی کوشیده است نسل بعدی را مذهبی بار بیاورد. اما این آموزش رسمی دینی مانع از پیشرفت سکولاریزاسیون و افول دین در این جوامع کاتولیک نشده است. آموزش و تربیت رسمی مذهبی قطعا تاثیر گذار است، اما تنها در شرایطی که توسط خانواده‌ها و فرهنگ عمومی نیز مورد حمایت قرار گیرد. اگر والدین تعهدی واقعی و جدی برای تربیت مذهبی فرزندان نداشته باشند

به این شیوه سخت‌تر گردد. راه دوم برای دیندار مانند در جهان جدید الگوی "فرقه‌های مذهبی لیبرال" است که ادیان گزینشی-ترکیبی^۵ "عصر جدید"^۶ و معنویت‌های نوین را نیز در برمی‌گیرد. پیروان این فرقه‌های لیبرال تقریباً با هر اندیشه و مذهبی با تساهل و رواداری برخورد می‌کنند و معتقدند هر فرد، خود تشخیص دهنده حقیقت است. پیروان این فرقه‌های لیبرال معتقدند باورهایشان هیچ الزامی برای دیگران ایجاد نمی‌کند. اما به نظر می‌رسد این راه نیز تنها برای یک یا چند نسل کارایی دارد، چرا که فرهنگ مشترک متمایزی را که بتوان به نسل بعد انتقال داد، شکل نمی‌دهد.

هر دو راهی که نام بردم، در نوعی منطبق ساختن ناخودآگاه خویشتن با تغییراتی است که کمتر به رسمیت شناخته می‌شوند. به تعبیری دیگر، این شیوه‌ها نوعی واکنش ناخواسته است برای حفظ دین و به همین علت تبلیغ و ترویج فعالانه این شیوه‌ها دشوار است. شاید پاره‌ای از روشنفکران دیندار و معنوی از این‌که فرقه‌های دینی-معنوی جدید جایگزین ادیان متصلب و جزم‌اندیش پیشین شوند، استقبال کنند اما این فرقه‌های جدید در عمل موجب می‌شوند مردم عامی به این نتیجه برسند حال

یکی از درسی‌های جامعه‌شناسی دین آن است که روشنفکران و دینداران نوالدین‌ها باید خود را مهم‌ترین عامل تغییرات دینی بدانند و فرآیندهای نفسی خود را تغییر دهند.

و اگر دین در حوزه‌های مختلف فرهنگ مهم نباشد، بیشتر مردم از آموزش رسمی دینی ناراضی می‌شوند (همان‌طور که در اروپای شرقی از آموزش رسمی کمونیستی بیزار شدند).

شاید بتوان ادعا کرد در جهان جدید تنها به دو شیوه کاملاً متفاوت می‌توان دیندار بود و دیندار ماند؛ راه اول این است که دینداران خود را منزوی کنند و "خرده جامعه‌های خود را تشکیل دهند. با کاهش تماس و ارتباط، تعارض دینداران این خرده جوامع با جامعه وسیع‌تر و دیگر گروه‌های دینی کاهش می‌یابد. در بسیاری از مناطق آمریکا گروه‌هایی از بنیادگرایان مسیحی در حباب‌ها و حصارهایی زندگی می‌کنند که توسط مدارس، کالج‌ها، دانشگاه‌ها، شبکه‌های رادیویی و روزنامه‌های ویژه خود آن‌ها ساخته شده است. من خودم در ویرجینیای آمریکا بنیادگرایانی را می‌شناسم که به هیچ عنوان با خداناباوران ارتباط ندارند.

در ایران هم فرقه‌ای از شیعیان متشرع و ضد مدرنیته در روستایی در حوالی طالقان همچون مسیحیان اولد اردر آمیش^۷ آمریکا در جامعه‌ای کاملاً بسته و بدون بهره‌گیری از الکترونیک و مظاهر تمدن جدید زندگی می‌کنند تا دین خود را از آفات آخرالزمان حفظ کنند... همین اعضای فرقه اولد اردر آمیش^۷ که نام بردید، توانسته‌اند از دو قرن پیش یک سبک زندگی مومنانه و کاملاً متمایز را در آمریکا حفظ کنند، اما این کار تنها با انزوا و کامل از جامعه ممکن شده است. بسیاری از اقلیت‌های یهودی نیز توانسته‌اند با تشکیل خرده جوامع خود در جوامع مسیحی، هویت دینی خود را حفظ و از افول دین خود جلوگیری کنند. اما ظهور اشکال جدید ارتباطات و آسانی روزافزون سفر موجب شده است انزوا و تشکیل "خرده جامعه" به مرور دشوارتر شود و دیندار مانند

که طبق آموزه‌های فرقه‌های معنوی لیبرال با پیروی از یک دین نادرست به جهنم نمی‌روند اصلاً ضرورتی ندارد که چندان پروای دین داشته باشند. من از آن دسته جامعه‌شناسان هستم که معتقدند جامعه‌شناسی نمی‌تواند کمک چندانی به تعیین خط‌مشی‌ها و سیاست‌گذاری‌ها بکند، چرا که جامعه‌شناس عمدتاً در پی تبیین تغییرات اجتماعی‌ای است که بیشتر نتیجه "پیامدهای ناخواسته" کنش‌های انسانی هستند. حال که سخن به پیامدهای ناخواسته کنش‌های انسانی کشید، این پرسش هم ارزش طرح دارد که آیا اساساً تحولات دینی در دوران مدرن را بیشتر پیامد خواسته رفتار رهبران دینی، نوگرایان مذهبی، روشنفکران دیندار و خداناباور و سیاستمداران و عامه دینداران می‌دانید یا پیامد ناخواسته رفتارهای آنان و دینداران سنتی و متعصب؟ این پرسش را از این جهت طرح می‌کنم که به نظر می‌رسد در ایران پاره‌ای از روشنفکران مسلمان، خود را کارگزار اصلی شکل‌گیری سبک‌های دینداری جدید و تحولات دینی می‌دانند، در حالی که تجربه جوامع غربی نشان می‌دهد تحولات دینی بیشتر زاینده پاره‌ای فرآیندهای اجتماعی بوده و بیشتر نوالدیشان دینی با دغدغه ارتقای دین عملاً به افول دین در این جوامع کمک کرده‌اند. این داوری را روا می‌دانید؟

کاملاً با این موضع همراهم. برای مثال، در انگلستان رواج رویکردهای لیبرال به ادیان مختلفه محصول فعالیت آگاهانه روشنفکران لیبرال و دیندار برای ترویج رواداری نبود. این رویکردهای روادارانه و لیبرال در واقع به این علت رایج شدند که دینداران متعصب و جزم‌اندیش، کلیسای اصلی را به

اندازه کافی خالص و متعصب نمی‌دانستند و از آن جدا شدند. این دینداران متعصب با اقدامات خود تصادفا شرایطی را ایجاد کردند که در آن به جای یک مذهب رسمی، مذاهب متکثری به وجود آمدند و با یکدیگر به رقابت برخاستند. از آن‌جا که این فرقه‌های جزم‌اندیش هیچ یک به طور کامل پیروز نمی‌شدند، به مرور مجبور شدند تکرر موجود را بپذیرند و یاد بگیرند در کنار دیگر فرقه‌های جزم‌اندیش زندگی کنند. رواداری و مدارا لازمه اجتناب‌ناپذیر انطباق با تغییرات ناخواسته مذکور بود و روشنفکران پس از ایجاد آن، به بحث پیرامون آن پرداختند. یکی از درس‌های جامعه‌شناسی دین آن است که روشنفکران و دینداران تواندیش نباید خود را مهم‌ترین عامل تغییرات دینی بدانند و در ارزیابی نقش خود اغراق کنند. وضعیت دین در جوامع جدید بیشتر حاصل پاره‌ای تصادفات بوده است نه پیامدهای خواسته اقدامات رهبران دینی و روشنفکران.

شما کوشیده‌اید نشان دهید با پیشرفت صنعتی شدن، شهری شدن و دموکراسی لیبرال، دین در بلندمدت وارد سیر نزولی بی‌پایانی می‌شود. آیا از این سخن شما نمی‌توان نتیجه گرفت احزاب سیاسی مدرن و دینی (از جنس حزب عدالت و توسعه ترکیه و دموکرات مسیحی‌های اروپا) با کمک به پیشرفت فرایندهای مدرن مذکور، در عمل بر خلاف میل خود به افول دین کمک می‌کنند؟

از آن‌جا که بیشتر تغییرات اجتماعی تصادفی و بدون برنامه‌ریزی رخ می‌دهند، پاسخ چنین پرسش‌هایی چندان مشخص نیست و چنان‌که گفتم، از عالم اجتماعی نباید انتظار سیاستگذاری داشت. اما به هر حال تجربه تحولات دینی در غرب مسیحی نشان داده است اقدامات رهبران دینی و نوگرایان پروتستان با انگیزه‌های دینی، زمینه را برای افول دین فراهم کرد.

روشنفکران دیندار و نوگرایان دینی در ادیان مختلف به ترویج دین سازگار با مدرنیته، عقلانیت، تکثر و اقتضانات اجتناب‌ناپذیر دنیای جدید می‌پردازند تا به بقای دین کمک کنند. اما جامعه‌شناسی دین شما حاکی از آن است که اینان در واقع به فحای دین کمک می‌کنند، نه بقای آن. چنین نیست؟ اگر چنین است، آیا این نوگرایان دینی می‌توانند به تأثیر نیکوی تلاش‌های خود دل خوش کنند؟

درست است. همان‌طور که اشاره کردم تجربه نشان داده است که لیبرالیسم و آزادی فردی در بلندمدت به زبان تمام نظام‌های سنتی باور دینی تمام می‌شود. اما این اتفاق لزوماً به سرعت رخ نمی‌دهد و شاید چندین نسل به طول بینجامد. فرقه‌های لیبرال پروتستانیزم آمریکایی برای چند نسل جان سالم به در برده‌اند، گرچه افول آن‌ها نیز آغاز شده است.

چنان‌که می‌دانید، مارک چاوز^{۱۰} که همچون شما از مدافعان معاصر نظریه سکولاریزاسیون است، در روایت جدید و جرح و تعدیل شده‌ای که از این نظریه ارائه کرده، بر افول اقتدار دین تأکید کرده است. سکولاریزاسیون در نظر او افول اقتدار دین است نه افول دین. به اعتقاد او بهتر است به جای افول دین به طور کلی، بر افول اقتدار دین انگشت تأکید بگذاریم که راحت‌تر قابل مطالعه تجربی است و به سادگی قابل نشان دادن و دفاع کردن است. افول اقتدار و مرجعیت دین در نظر او به معنای افول تأثیر ساختارهای اجتماعی‌ای است که مشروعیت‌شان را از اموری ماورایی می‌گیرند. روایت شما از نظریه سکولاریزاسیون با این روایت چه تفاوت عمده‌ای دارد و

تا کجا با چاوز همراهید؟ چرا همچون چاوز نظریه خود را نظریه سکولاریزاسیون جدید^{۱۱} نمی‌خوانید و اصرار دارید همچنان از نظریه سکولاریزاسیون کلاسیک دفاع کنید؟

من تا جایی که چاوز از سکولاریزاسیون به عنوان افول اقتدار دین سخن می‌گوید، با او همراهم و مخالفتی ندارم. اما ادعای من این است که افول اقتدار یک دین منجر به افول میزان پیروی از آن دین و در نتیجه افول کلی آن دین نیز می‌شود. برای مثال، می‌توان به تجربه کاتولیسیسم غربی نظر کرد. از حدود دهه ۱۹۵۰، به مرور کاتولیک‌های بیشتری نسبت به پذیرش اقتدار مطلق پاپ دچار تردید شده‌اند و در برابر اقتدار او گناه و مقاومت بیشتری نشان می‌دهند. نسل اول بعد از ۱۹۵۰ همچنان در آیین عشاء ربانی شرکت می‌کردند و به سنت اعتراف نیز وفادار بودند اما از دستورات کلیسا در باب رابطه جنسی و جلوگیری از بارداری پیروی نمی‌کردند. نسل دوم کمتر از نسل اول در مناسک عشاء ربانی شرکت می‌کردند و اغلب به سنت اعتراف وفادار نبودند. فرزندان این‌ها که نسل سوم‌اند، اصلاً در آیین عشاء ربانی شرکت نمی‌کنند و این سیر نزولی ادامه دارد.

به دیگر سخن، تجربه نشان داده است اگر مردم را آزاد بگذاریم که هر گونه می‌خواهند درباره خواست خدا بیندیشند، بیشتر آن‌ها به این نتیجه می‌رسند که خدا انتظارات زیادی ندارد تا راحت‌تر باشند!

به این دلیل دیدگاه خود را "نظریه سکولاریزاسیون جدید" نمی‌خوانم که معتمد اتهاماتی که به نظریه سکولاریزاسیون اصلی و مشهور (آن چنان که از دل آرای دورکیم، مارکس و وبر استخراج شده و توسط بریان ویلسون، پیتر برگر و دیگران تکامل یافته) وارد می‌کنند، اتهامات درستی نیستند. یکی از نقاط ضعف بسیاری از عالمان علوم اجتماعی این است که تاریخ رشته خود را به خوبی نمی‌خوانند و می‌خواهند چرخ را از اول اختراع کنند. از این رو بیشتر این علوم از ظهور موج‌های "تجدیدنظرطلبی"^{۱۲} و "پسانتجدیدنظرطلبی"^{۱۳} و "پسا-پسانتجدیدنظرطلبی"^{۱۴} رنج می‌برند. وقتی جوان بودم، جامعه‌شناسان مقاله‌هایشان را با ذکر خطاهای کارکردگرای ساختی که در دهه ۱۹۵۰ در آکادمی‌ها غالب بود، شروع می‌کردند. امروز هم هر جامعه‌شناس دین مقاله خود را با تبری جستن از نظریه سکولاریزاسیون کلاسیک آغاز می‌کند و سپس به ارائه داده‌ها و تبیین‌هایی می‌پردازد که با آنچه مدافعان نظریه سکولاریزاسیون می‌گویند کاملاً سازگار است.

بیشتر مدافعان معاصر نظریه سکولاریزاسیون (از جمله شما و چاوز) چندان در ایران شناخته شده نیستند. اما روایت رونالد اینگلهارت^{۱۵} و پپیا توریس^{۱۶} از نظریه سکولاریزاسیون با انتشار ترجمه کتاب اخیر آن‌ها (مقدس و عرفی^{۱۷}) توسط انتشارات کویر به اندیشمندان و دانشجویان علاقه‌مند ایرانی شناسانده شده است. به نظر می‌رسد روایت شما از نظریه سکولاریزاسیون قرابت ویژه‌ای با روایت اینگلهارت دارد. مهم‌ترین اختلاف نظر آن با او در این زمینه چیست؟ چنان‌که می‌دانید اینگلهارت نیز با استفاده از پژوهش‌های تجربی وسیع نشان می‌دهد هر جا مدرنیته و مدرنیزاسیون پیش رفته، دین افول کرده است. قاعدتاً تا این جای کار شما نیز با او کاملاً همراهید. اما او همچنین مدعی است جهان به طور کلی در حال دینی‌تر شدن است، زیرا مدرنیته علاوه بر افول دین، نرخ باروری را نیز کاهش می‌دهد و در نتیجه دینداران غیرمدرن هر روز درصد افزون‌تری از جمعیت جهان را تشکیل می‌دهند. آیا با این داوری دوم که بیشتر ناشی از یک واقعیت جمعیت‌شناختی است نیز همراهید؟

من از آن دسته جامعه‌شناسان هستم که معتقدند و سیاستگذاری‌ها بکنند، چرا که جامعه‌شناس عمدتاً پیامدهای ناخواسته

جامعه‌شناسی نمی‌تواند کمک چندانی به تعیین خط‌مشی‌ها در پی تبیین تغییرات اجتماعی‌ای است که بیشتر نتیجه کنش‌های انسانی هستند

من کار اخیر اینگلهارت را بسیار پسندیدم و با بخش اعظم آن نیز کاملاً همراهم. البته روایت نامتعطفی را که او از مخروط نیازهای مازلو ارائه داده بود، نمی‌پذیرم. من مثل اینگلهارت معتقد نیستم که لزوماً نیازهای اولیه فرد باید تامین شود تا فرصت برای پرداختن به نیازهای عالی‌تر فراهم گردد. اما با این داورى او کاملاً همراهم که همه ما میان دو قطب متعارض "تقویت همستگی گروهی" و "تقویت آزادی‌های فردی" قرار داریم و نزدیکی ما به یکی، به قیمت دوری از دیگری تمام می‌شود. وقتی به فقر، جنگ و سرکوب دچار می‌شویم، اهمیت گروه (چه قبيله و قوم باشد و چه ملت) از اهمیت آزادی فردی بیشتر می‌شود و حاضر می‌شویم بخشی از آزادی‌های خود را برای تقویت اقتدار گروه فنا کنیم. در مقابل، در شرایط صلح و رفاه، از میزان تعهد خود به گروه می‌کاهیم و آزادی بیشتر در تصمیم‌گیری فردی را ترجیح می‌دهیم. از این رو اصلاً از این نتیجه پیمایش‌های اینگلهارت متعجب نشدم که هر چه رفاه امنیت و آرامش در جامعه‌ای افزایش می‌یابد، دین سنتی بیشتر افول می‌کند و میزان تعهد به دین رایج اصلی کمتر می‌شود. اما در باب تغییرات نرخ باروری که منجر به دینی‌تر شدن جهان می‌شود، باید بگویم به اعتقاد من سخن گفتن درباره این که "جهان" چقدر دینی‌است ارزش چندانی ندارد زیرا با وجود پیشرفت جهانی شدن، هنوز بیشتر تصمیمات و تغییرات اجتماعی و سیاسی، نه در سطح جهانی که در محدوده‌های محلی، منطقه‌ای، جامعی^{۱۵} و ملی اتخاذ می‌شوند و رخ می‌دهند. به نظر نمی‌رسد این که تعداد نسبی پیروان اسلام، مسیحیت و آیین‌های بونا، هندو و کنفوسیوس (هیچ وقت چین را فراموش نکنید!) تغییر می‌کند پیامدهای چندان مهمی داشته باشد، حتی اگر پیامدهای مهمی داشته باشد هم ساده‌اندیشی است که بیناریم می‌توانیم این پیامدها را پیش‌بینی کنیم. به گمان من استفاده از تفاوت نرخ‌های باروری در بحث پیرامون چشم‌انداز محبوبیت و اهمیت ادیان، نوعی کج‌سلیقگی توأم با نژادپرستی است. هویت‌های دینی انسان‌ها چنان ثابت و متصلب نیست که با پیروان یک دین، همچون حیواناتی برخورد کنیم که جمعیت‌شان تنها تابع میزان

تولیدمثل‌شان باشد. بچه‌های خرگوش، خرگوش می‌شوند و یا خرگوش‌ها جفت‌گیری می‌کنند و تا جایی که محیط به آن‌ها اجازه می‌دهد، تولیدمثل می‌کنند و بر جمعیت خود می‌افزایند. من در روستا زندگی می‌کنم و این روند را به چشم خود دیده‌ام و امروز باغم پر از بچه خرگوش است! از آنجا که خرگوش‌ها سریع‌تر از دیگر حیوانات باغم جفت‌گیری می‌کنند، باغم من هر روز "خرگوشی‌تر" می‌شود! اما ادیان بر خلاف خرگوش‌ها تغییر می‌کنند و انسان‌ها بر خلاف خرگوش‌ها دین خود را دستکاری می‌کنند و میزان باروری و دین خود را تغییر می‌دهند.

حتی در سطح یک جامعه خاص هم تغییر نسبت جمعیتی پیروان ادیان مختلفه، تغییر چندانی ایجاد نمی‌کند. در سال ۱۹۷۰ مسلمانان کمی در انگلستان زندگی می‌کردند و امروز چند میلیون مسلمان ساکن انگلستانند و درصد افزون‌تری از جمعیت این کشور را تشکیل می‌دهند. اما این به آن معنا نیست که انگلستان اسلامی‌تر شده است. در مقابل می‌توان ادعا کرد بیشتر مسلمانان انگلستان در واقع به مسیحیان انگلیسی شبیه شده‌اند. فقط تعداد بسیار اندکی از آنان رادیکال شده‌اند و به دنبال "جهاد" اصرار دارند، اما همین نیز نتیجه عکس داشته است، چون بیشتر انگلیسی‌ها در پاسخ به تروریسم دینی به جای این که مسیحی شوند و به منازعه دینی دامن بزنند، به این نتیجه می‌رسند که هر دینی چنانچه بیش از اندازه جدی گرفته شود، خطرناک می‌شود. به عبارت دیگر، اقدامات همین معبود مسلمانان بنیادگرا و رادیکال هم در عمل به افول دین در انگلستان کمک می‌کند.

انتظار من (که معتمد با شواهد موجود سازگار است) این است که پیروان ادیانی که در دهه‌های اخیر به انگلستان وارد شده‌اند، به مرور تغییر می‌کنند و شبیه بقیه ما می‌شوند. ترک‌ها در آلمان به مرور بیشتر به آلمانی‌ها شبیه می‌شوند، نه این که آلمانی‌ها شبیه ترک‌ها شوند. تمایل نوسالزیک برای بازسازی فضای دینی کشور مبدأ در کشور مقصد هم به مرور کاهش می‌یابد و از بین می‌رود و مهاجران و فرزندان‌شان به این نتیجه می‌رسند که منافع آرامش، رفاه، امنیت و آزادی فردی بر هزینه‌های آن می‌چربد.

یادداشت‌ها

1. New Secularisation Theory
۲. Revisionism
۳. Post-Revisionism
۴. Post-Revisionism Post
۵. Ronald Inghelhart
۶. Pippa Norris
۷. Sacred and Secular / ۱۵. Societal

۱. Steve Bruce
۲. University of Aberdeen
۳. Old Order Amish
۴. Pick-Mix-and
۵. New Age
۶. Mark Chavaz

۲ دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی در دانشگاه آکسفورد